



نشر محارف

قلل درهقت

رضا آييار

بر اساس عاشقانه های طاهره غلامعلی شاهی
همسر شهید مدافع حرم محمد استحکامی

www.ketaboo.ir



سرشناسه: آبیار، رضا، ۱۳۵۹- عنوان و نام پدیدآور: قرار در بهشت؛ بر اساس عاشقانه‌های طاهره غلامعلی‌شاهی همسر شهید مدافع حرم محمد استحقامی / رضا آبیار. مشخصات نشر: قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف. مشخصات ظاهری: ۱۶ ص: مصور: ۱۴/۵، ۲۷ ص: شادک: ۴-۳۵۳-۴۴۱-۶۰۰-۹۷۸ وضعیت فهرست نویسی: فیفا عنوان دیگر: بر اساس عاشقانه‌های طاهره غلامعلی‌شاهی همسر شهید مدافع حرم محمد استحقامی. موضوع: استحقامی. محمد- ۱۳۶۲، ۱۳۹۴. موضوع: شهیدان مسلمان -- سوریه -- سرگذشتنامه موضوع: Syria -- Biography -- Muslim martyrs موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات موضوع: Diaries -- Survivors -- Martyrs موضوع: شهیدان -- ایران -- جهنم -- سرگذشتنامه موضوع: Martyrs -- Iran -- Jahrom -- Biography. شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف رده‌بندی کنگره: ۶۶/BP۵۴ رده‌بندی دیویی: ۹۸۸/۲۹۷ شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۳۹۹۰



قرار در بهشت

نویسنده: رضا آبیار ■ ویراستار: رامین بابازاده
طرح جلد: استودیو یازده ■ صفحه‌آرا: محمدصادق صالحی
ناشر: دفتر نشر معارف (وابسته به نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها) ■ نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰ ■ شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
قیمت: ۴۰۰۰ تومان ■ شابک: ۴-۳۵۳-۴۴۱-۶۰۰-۹۷۸

دفتر نشر معارف قم، خیابان شهدا، کوچه ۳۲، شماره ۲۲، طبقه ۲، تهران: ۲۵-۲۷۷۲۰۰۰۰

مدیریت پخش (مرکزی) قم، شرکت پاتوق کتاب، تلفکس: ۰۲۵-۲۱۱۷۰۰۰۰

مراکز پخش

- اراک: ۰۸۶-۳۲۲۲۹۰۲۸ ■ ارومیه: ۰۴۴-۳۲۲۵۶۶۶۱ ■ اصفهان: ۰۳۱-۳۲۲۷۱۶۹۲
- اهواز: ۰۶۱-۳۲۲۳۸۰۰۰ ■ ایلام: ۰۸۶-۳۲۲۶۶۳۸۲ ■ بجنورد: ۰۵۸-۳۲۲۴۳۲۷۸
- بردسکن: ۰۵۱-۵۵۴۳۰۱۲۱ ■ بندرعباس: ۰۷۶-۳۲۶۱۷۵۵۷ ■ بیرجند: ۰۵۶-۳۲۲۴۳۵۱۲
- تبریز: ۰۴۱-۳۲۳۵۸۰۸۰۰ ■ تربت حیدریه: ۰۵۱-۵۲۲۸۶۵۰۰ ■ تهران: ۰۲۱-۸۸۹۱۱۲۱۲
- رشت: ۰۱۳-۳۲۲۲۴۵۶۹ ■ زاهدان: ۰۵۴-۳۲۲۲۸۷۹۰۰ ■ زنجان: ۰۲۴-۳۲۲۶۶۴۲۵
- ساری: ۰۱۱-۳۲۲۵۳۰۲۰ ■ سبزوار: ۰۵۱-۴۴۲۲۴۰۰۴ ■ سمنان: ۰۲۳-۳۲۴۵۳۲۱۱
- شهرکرد: ۰۲۸-۳۲۲۵۰۰۰۴ ■ شیراز: ۰۷۱-۳۲۲۴۴۶۱۴ ■ قزوین: ۰۲۸-۳۲۲۴۰۰۷۶
- قم: ۰۲۵-۳۷۷۲۷۵۷۰ ■ کرمان: ۰۲۴-۳۲۲۲۱۴۶۶ ■ کرمانشاه: ۰۸۴-۳۷۲۲۸۶۱۱
- کرگانه: ۰۱۷-۳۲۲۲۷۸۰۰ ■ مشهد: ۰۵۱-۳۲۲۲۰۱۱۹ ■ یاسوج: ۰۷۶-۳۲۲۲۲۴۰۳
- یزد: ۰۳۵-۳۷۲۲۲۹۵۰

www.nashremaaref.ir + E-mail: info@nashremaaref.ir



کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.





فهرست

- سخن نویسنده ۷۷
- خانواده‌ای به وسعت دریا ۱۰
- فصلی به نام محمد // ۲۱
- عاشقانه با محمد // ۵۱
- سقفی به نام محمد // ۷۱
- سفر عشق // ۸۵
- پرواز پدر // ۹۰
- گوشواره زمرد // ۹۷
- آماده باش // ۱۰۲
- جدال عقل و عشق // ۱۰۷
- بازگشت محمد // ۱۲۸
- دیدار با محمد // ۱۴۰
- محمد تمام نشدنی... // ۱۴۹
- آن‌که بیشتر از طاهره دوستش داشت... // ۱۵۲
- قرار در بهشت... // ۱۵۴
- تصاویر // ۱۵۵



سخن نویسنده

شده بود دغدغه‌ای برای بچه‌های مذهبی شهر. چند روز مانده به ماه محرم، دور هم جمع شده بودیم. می‌گفتند اوضاع فرهنگی شهر خراب شده و باید فکری بکنیم. کسی آن وسط گفت: «کاش می‌رفتیم و شهید گمنامی برای تشییع و تدفین در دهه اول محرم هماهنگ می‌کردیم تا فضای شهر معطر به حضور شهدا شود!» ششم - هفتم محرم بود که خبر شهادت یکی از پاسدارهای تیپ المهدی عجل الله تعالی فرجه به من رسید. و حالا «محمد» شده بود همان شهید؛ همانی که قرار است غبار گناه و آلودگی را از شهرمان بزداید و همه جا را معطر کند.

وقتی پیشنهاد نوشتن خاطرات شهید محمد را به من دادند، صحنه‌ها و خاطرات روز هشتم محرم ۹۴ برایم تداعی شد. شاید جزو اولین نفراتی بودم که از شهادت محمد مطلع شدم. آن روز مسئولین فقط به دنبال مدیریت فضای روانی خانواده‌هایی بودند که همسر و یا فرزندانشان در سوریه حضور داشتند؛ زنان و مردانی که هر لحظه منتظر خبر شهادت و یا مجروحیت عزیزشان بودند. و حالا یکی از پاسدارهای تیپ المهدی عجل الله تعالی فرجه به شهادت رسیده بود و خبر دادن به خانواده‌اش، شده بود مهم‌ترین و البته حساس‌ترین مأموریت.

بدن مطهر شهید محمد را من و برادر سرور در سردخانه گذاشتیم. همان جا از ایشان پرسیدم: «حاج مهدی! همسر شهید بدنشو دیده؟» گفت: «نه، هنوز کسی ندیده. فردا صبح زود برای دیدن پیکر مطهر میان.»

در فاصله‌ای که داشتم به پیشنهاد نوشتن خاطرات شهید فکر می‌کردم، همه لحظات با محمد بودن، از سردخانه تا قبر مطهرش، در ذهن می‌گذشت. حدس و گمان‌هایم را درباره سیره و سلوک محمد، در ذهن سامان دادم؛ همه آن چیزهایی که فکر می‌کردم خانواده و بیشتر دوستانش در آینده‌ای نزدیک و به بهانه نوشتن کتاب، برای من روایت خواهند کرد.

آن روز خودم را بالای سر محمد رساندم و با او معامله کردم؛ برایش «حدیث کساء» خواندم و با اعتقاد به این که هم می‌بیند و هم می‌شنود، کف هر دو دستم را گذاشتم روی قبرش، صورتش را تا نزدیکی‌های صورتش که پشت شیشه قاب عکس مخفی شده بود، کشاندم و گفتم: «خواهشاً خودت بیا وسط! تو که می‌دونی کار من نیست. من اصلاً نمی‌دوم از کجا باید شروع کنم. آشنایی من و تو از همون سردخونه بوده تا همین جا. محض رضای خدا، مدیریت کار رو خودت دست بگیر رفیق!»

چشمان درشتش پلک نمی‌زد، اما انگار داشت با تمام وجود حرف‌هایم را می‌شنید. زلف‌هایش را یک بار در سردخانه نوازش کرده بودم و این بار لب‌هایم را روی شیشه‌ای که مانع بوسیدن زلف‌هایش شده بود، گذاشتم و دوباره بوسیدم.

وقتی برای جمع‌آوری خاطرات، سراغ خانواده و دوستانش رفتم، هر کسی که از محمد می‌گفت، انگار از شهادتش متعجب نشده بود و خلعت شهادت را برازندۀ او می‌دانست. اما این وسط، یک نفر محمد را جور دیگری روایت

کرد؛ روایت یک انسان زمینی که عاشقانه زندگی کرده و با عشق، خودش را به قلّه انسانیت رسانده است؛ جوانی که حکایت جوانی‌اش، مسیر خوش‌بختی و سعادت نسل امروز را روشن می‌کند و زنی که هنوز بر سر عهد و پیمانش با محمد مانده است؛ او که روزها با اراده و حضور محمد به آموزش و پرورش فرزندان این مرز و بوم می‌پردازد و شب‌ها را با تربیت یادگاری‌های محمد و فرزندان او سپری می‌کند؛ خستگی‌هایش را به محمد می‌گوید و نشاطش را با شاگردان و پسرانش تقسیم می‌کند؛ مشکلات و گرفتاری‌ها را مثل همیشه با محمد در میان می‌گذارد و با گرای او پیش می‌رود و چون به حضورش اعتماد دارد، مشکل‌گشا بودنش را می‌بیند.

میان همه این اعتمادهای کم‌نظیر طاهره، دل‌تنگی، درد بی‌درمان اوست که فقط انتظار بهشت آرائش می‌کند؛ بهشتی که وعده‌اش را محمد به طاهره داده است.

رضا آبیاری

قم المقدسه